



اسفند ۱۴۰۰

آلفا و اومگا^۱

هیچ فیلسوفی را در سرتاسر تاریخ فلسفه بیش از سقراط ارج نهاده‌اند. در زمانه‌ی خودش چهره‌ای بود نامحبوب، چون هنرمندان، دولت‌مردان، و دیگر فیلسوفان آتن را به چالش می‌گرفت تا برای آنچه حقیقت می‌پنداشتند دلایل خویش را اقامه کنند. شک‌باوری بی‌تخفیف‌اش اجتماع را علیه او شوراند، و به سقوط فرجامین او انجامید - ولی جاودانه‌شدن سقراط نیز به همین دلیل رقم خورد.

نقاب‌داری سقراط و استدلال‌هایش دراصل از رهگذر نوشته‌جات شاگرد او، افلاطون، به دست ما رسیده که در آن‌ها جواهری از گنجینه‌ی ادبیات جهان نهفته‌ست، دینه‌ای از گنج‌های فلسفی. از همین روست که ای.ان. وایتهد گفته‌ست: «سراسرترین وصف عام از سنت فلسفی اروپا این است که مجموعه‌ای پانویس بدانیم‌اش بر افلاطون.»

منظور وایتهد این نبود که افلاطون از صدر تا ذیل فلسفه سردرآورده‌ست. ایده‌های سقراط به این خاطر ارزشمند نیستند که بی‌گفت‌وگو در جای حق نشسته‌اند. آنچه در نوشته‌جات افلاطون ارزشمندست کهن‌الگوی سقراط است. شیوه‌ی سقراطی‌ست، روی‌کرد سقراطی به زندگی، اخلاق شخصی نهادن هر حقیقتی در معرض

۱. مراد از آلفا و اومگا نخستین و آخرین حرف از الفبای یونانی‌ست که در مسیحیت به ترتیب

نماد مسیح و خدا دانسته می‌شوند، ولی این‌جا منظور شاید آغاز و پایان فلسفه‌ی غرب باشد با سرآغاز سقراطی و پایانی نیچه‌ای.

وارسی و واپرسی. در تعبیر وایتهد، «مرده‌ریگ افلاطونی سستی روشن‌فکرانه‌ست که چون هنوز از نظام‌سازی‌های افراط‌کارانه صلب و سخت نشده معدن بی‌تهی از الهام‌هاست.»

سقراط و درس‌آموزش، افلاطون، گفت‌وگویی فلسفی به راه انداختند که هزاره‌هزاره دنبال شده‌ست. در حکم قانونی عام، همه‌ی فیلسوفان غربی از دکارت تا روسو و از کانت تا شوپنهاور کمابیش حق سقراط را گزارده‌اند. شاید حتّاً خاصّه وقتی قلم به نقد او گردانیده‌اند. سرآخر، جهانی به اتفاق او را در مقام پدر اندیشه‌ی فلسفی به جا آورده‌اند و همین هم یک جایگاه فسخ‌ناپذیرِ خاصی برای او به ارمغان آورده‌ست. البته، تا ظهور نیچه.

فردریش نیچه هم چون سقراط طلیعه‌دار دورانی نو در فلسفه بود. نخستین فیلسوفی بود که وضع و موضعی حقیقتاً ضدّ متافیزیکی اختیار کرد، و نگرگاهی سراسر طبیعت‌مدارانه به نوع بشر. او را نیای روان‌شناسی نیز نامیده‌اند، و چنین استدلال کرده که بسیاری از ایده‌های ما در باب واقعیت بیش‌تر آشکارگرِ نوع بشر هستند تا آشکارگر جهان عینی. نوع بشر موجوداتی هستند چندان غیرعقلانی که نیچه باور آورد برخی از ارزشمندترین چیزها در نزد ما سراپا ناعقلانی‌اند.

در نهایت امر، نیچه چنین استدلال کرد که برکشیدن آنچه او «اراده‌ی معطوف به حقیقت» می‌نامید به مقام والاترین ارزش جامعه، یک‌جور ناتن‌درستی‌ست. ولی، سقراط دقیقاً این‌چنین کرد. نیچه باور داشت

که میل ما به پرسش از همه چیز به ویرانی بی پرده ترین و عزیزترین چیزها در نزد ما می انجامد.

درحالی که سقراط چون پرهیب عقل و شک باوری در برابر تعصبات تنگ خندق فرهنگ اش قامت راست کرده بود، نیچه به این سوگ نشسته بود که توهمات فرهنگ ما دیگر یارای فریب مان را ندارند. به باور نیچه، ما به این توهم ها نیاز داریم که برای هستی بشری ضرورت دارند. ما نیاز داریم که اخلاقیات جمعی مان به مهر تعالی توشیح و معتبر شوند. بدیل این امر، ستیزه ی وجودی انسان مدرن است بر سر تعیین بخشیدن به «معنای زندگی»، برای مثال، یا یافتن «صلای دعوت» خویش - برخلاف مردمان قدیم، که برایشان این پرسش ها پیشاپیش پاسخی داشتند و از همین رو مطلقاً گزندی از سوی شان متوجه آنها نبود.

تنها وقتی بنا می کنی به پرسیدن از این که یک نظام چه طور کار می کند که او پیشاپیش از کار افتاده باشد. تنها وقتی این پرسش را ساز می کنی که «چرا دارم چنین زندگی می کنم؟» که شیوه ی زیستن تو برای آنچه جای شوق و آرزوش باقی ست خلأی داشته باشد. اولین کتاب نیچه مستقیم سقراط را خطاب می کند و یورش ریشه کن او از همین جا آغاز می شود. در پاره متن ۱۸ از زایش تراژدی، نیچه می نویسد:

جهان مدرن ما، یک سر... تصویر آرمانی خود را چنین نقش می زند، انسانی نظری مسلح به زوردارترین نیروهای دانش، در جدوجهد خدمت گزارانه ی دانش، که کهن الگو و نیای خویش را در سقراط

باز می‌جوید... فاوست، مردی برخوردار از فرهنگ مدرن، که در خویشتن خویش فهم‌پذیرست، ولی چه فهم‌ناشدنی می‌بایست جلوه‌گر می‌شد در چشم یک یونانی راستین - فاوستی که ناخرسندانه در بین عرصات دانش می‌توفید، سراسر وقف جادو و امر شیطانی آن‌هم از سر میل به دانش؛ فاوست، که گریزی نداریم جز نشانیدن‌اش در کنار سقراط تا حقّ مقایسه را به جا آورده باشیم، تا دریابیم که انسان مدرن بنا کرده به تقدیسِ حدود این عشقِ سقراطی به دانش.

صدالبته که فاوست شخصیت محوری نمایش‌نامه‌ی معروف گوته‌ست که روح‌اش را در ازای هرچه لذت و دانش در این جهان به شیطان می‌فروشد. نیچه سخت تحت‌تأثیر ایده‌های گوته بود و فاوست را غایت یا «حدّ نهایی» پروژه‌ی فلسفه‌ی سقراط می‌دید. داستان فاوست حدود یک دورنمای نظری را نقش می‌زند - نگرگاه حقیقت‌هم‌چون والاترین نیکی، و این باور که دانش انسانی می‌تواند جهان را دربرگیرد. برای نیچه، فاوست پلی زنده‌ست که راه از میان حدود نظریه و ناخرسندی فرجامین هم‌بسته‌ی آن می‌گشاید. فاوست در جست‌وجوی غایت دانش است، ستیغ شادی بشری، تب‌وتابی برای «کرانه‌ای در اقیانوس ویران‌بار دانش».

اگر سقراط آلفای فلسفه باشد، آن‌گاه نیچه اومگای آن است. برای سقراط، نگرگاه نظری امید بود و امکان - چیزی که فرامی‌رسد. طریقه‌ی زندگی نیک بود. باین‌حال، در چشم‌انداز نیچه، نگرگاه نظری عمر خویش را به سر آورده، ما را به بن‌بست کشانیده بود.

اراده‌ی معطوف به حقیقت سقراطی تنها بارقه‌ی کم‌رmqی بود که در غروب فرهنگی^۱ رو در زوال، شرراندازی می‌کرد. نیش‌دارترین نقد نیچه‌ای را در شیوه‌ی مرگ سقراط بازمی‌یابیم. داستان از این قرار است که سقراط را هیئت منصفه‌ی آتن متهم کرده بود به سرپیچی از خدایان شهر و نیز آلودن جوانان. سقراط با این حکم از در جدال درنیامد، و مرگ خویش را بی‌شکایت پذیرفت. نگرگاه سنتی فلسفی درباب این داستان سقراط را به چشم شهید خرد می‌نگرد. مردی که بر پای اصول خویش ایستاد و اندک‌کی هم سازش نکرد. بدین طریق، سنت فلسفی سقراط را فراوان تکریم کرده‌ست. ولی نیچه مسائل را یک‌سره متفاوت می‌دید. در پاره‌متن ۳۴۰ از حکمت شادان می‌نویسد:

چه از سر مرگ، چه شوکران، چه پارسایی، چه نابه‌کاری - چیزی در آن لحظه، زبان سقراط را بی‌اختیار کرد، که گفت: «هان ای کریتو، خروسی به اسکلیپوس [ایزد پزشکی و شفا] بده‌کارم.» برای آن‌که گوش شنیدن دارد، این «حرف آخر» دهشت‌آور و یاروه‌گون چنین فحوایی دارد: «هان ای کریتو، زندگی یک ناخوشی بلندآهنگ است!» آیا چه‌گونه ممکن است؟ مردی چون او، که شادان زیست و سراپا نمودگاری داشت چون یک سرباز، - بدین‌آدمی بوده باشد! صرفاً وضعی ظاهرالصلاح در برابر زندگی به خود گرفته بود، و این همه‌وقت

۱. از یاران وفادار همه‌عمر سقراط که در رساله‌ی «فایدون» افلاطون و نیز دفاعیه‌ی فرجامین

سقراط حضور دارد.

حکم غایی خود را پنهان داشته بود، ژرف‌ترین احساس‌اش را!
سقراط، سقراط از زیستن در رنج بود!

با فراخواندن اسکلیپوس، در مقام ایزدگونه‌ی دوا و شفا، سقراط زندگی را، سر بسته، ناتن درستی می‌دانست - و مرگ را درمان آن. پیامدهای این مسئله در این جا دست‌مایه‌ی ستیهنده‌ترین انتقاد نیچه‌ای از سقراط است: که فلسفه‌ی او آخرالامر انکار زندگی بود. انسان هم‌چون وجودی عقلانی با انسان هم‌چون وجودی زنده ناسازگارست. در پیوند خود با ذهن عقلانی‌مان، پروای وجود جسمانی خویش و محدودیت‌های آن را از یاد می‌بریم. به طبیعت خودمان که در خویشتن خویش جسمانی و غیرعقلانی‌ست بی‌اعتماد می‌شویم. گذشته از هر آن احترامی که نیچه برای سقراط قائل می‌بود، چنین نگرگاهی را مردود شمرد. نامعمول نیست اگر شارح نوپای نیچه به شما بگوید که او از سقراط بیزار بوده‌ست. از دیگرسو، قدر دیده‌ترین مترجم نیچه، والتر کافمن^{۱۱}، در جدوجهد بود تا ستایش دیرپای نیچه از سقراط را مؤکد سازد. در حقیقت، موضع نیچه درباره‌ی سقراط چندوجهی‌ست. در اندیشه‌اش هم پست‌وبلندهای راستین و هم ناسازگاری‌های گل‌درشت یافت می‌شود. صادقانه‌اش آن است که رابطه‌ی او با سقراط چندان متفاوت از رابطه‌ی انسانی با انسانی واقعی نبود: آکنده از پیچیدگی، با آناتی از عطفوت بسیار و ناهم‌دلی شگفت. رسیدن به فهمی راستین از این‌که نیچه چه‌طور بنیان‌گذار فلسفه را در نظر می‌آورد نیازمند تن‌زدن از قالب‌های تنگ‌و‌صلب

سیاسفیدست، و واریسی رابطه و تقابل بین این دو ذهن بزرگ بر پرده‌هایی گرگ‌ومیش.

سقراط: فیلسوف زندگی

«من ستاینده‌ی شهامت و حکمت سقراط هستم در هرچه کرد، گفت
- و ناگفته گذاشت.»

حکمت شادان، پاره‌متن ۳۴۰

در ۱۸۶۴، نیچه‌ی جوان که از مدرسه‌ی بلندآوازه‌ی شول‌فورتا فارغ‌التحصیل شده بود، به‌عنوان دانش‌جو در دانشگاه بُن پذیرفته شد. آن‌جا، تحت نظارت اوتو یان و فردریش ریتشل، عالمان نام‌آور لغت‌شناسی وقت، مشغول به تحصیل شد. آموزگاران او بی‌درنگ پی به نبوغ‌اش بردند. نیچه‌ی جوان دل‌داده‌ی یونانیان شد. به‌عنوان دانش‌جوی دوران باستان، به‌تفصیل درباره‌ی آن‌ها نوشت. زبان‌های متعددی آموخت چون لاتین، ایتالیایی، یونانی باستان، و فرانسوی. در سال ۱۸۶۹، پروفیسوری دانش‌گاه بازل در ۲۴ سالگی به او اعطا شد، و دانش‌گاه لایپزیگ به وی مدرک دکتری داد بی‌که نیچه هرگز پایان‌نامه‌ی دکتری نگاشته باشد. از همین‌روست که پایان‌نامه‌ای در دست نیست تا نگره‌های نیچه را درباره‌ی یونانیان در این مقطع از حیات فکری او جمع‌بندی کنیم. ولی از اثر محبوب‌اش، یعنی سمپوزیوم افلاطون، خبر داریم. پس، دشوار بتوان استدلال کرد که

نگاه نیچه به سقراط به نفرت آلوده باشد، و به همین سیاق نیز نمی‌توانیم نگاه او را ستایش بی‌مرز قلمداد کنیم. نیچه در این گفت‌وگوی خاص سقراطی چه دیده بود؟ سازمایه‌هایی چند در میان است که احتمالاً علاقه‌ی نیچه را به خود جلب می‌کرد. در سمپوزیوم، گفت‌وگو بر سر عشق است، و از این رو به کندوکاو در روان‌شناسی انسانی می‌پردازد: انگیزش‌های ما، امیال ما، و این که عشق ورزیدن به چه معناست. در انتهای گفت‌وگو، سقراط اصلِ اروس را به مدد می‌خواند، در حکم رانه‌ای جاودانه و بنیانی که برانگیزنده‌ی هر آن کنش انسانی است. پروژه‌ی کشف و انکشاف اصول روان‌شناختی در تبیین انگیزش‌های بشری می‌رفت تا وسوسه و وسواس اصلی نیچه در بخش عمده‌ی کاروبار فکری او شود. افزون‌براین، نیچه شیفته‌ی فرهنگ یونانی بود، که باور داشت از فرهنگ اروپایی ما بسی سالم‌تر و ب‌نیهدارتر است. در این ارزیابی از یونانی‌ها، ارزش‌های یونانی دوستی و هم‌آوردی نقشی محوری داشت. سمپوزیوم آوردگاهی بود که ذهن‌های فرهیخته می‌توانستند در آن ضمن نبرد با یک‌دیگر بر قریحه و تیزبینی خود بیفزایند.

نویسندگانی چنان تاریخاً از هم دور نظیر تئوگنیس و افلاطون در فهم سمپوزیوم به‌عنوان الگویی برای شهر هم‌نظر بودند، گردآمدگاهی که در آن مردها می‌توانستند خود را به طرز ی بازی‌گرانه اما به‌هرحال خطیر در بوت‌هی آزمون بگذارند. در این جا نباید تکرار واژه‌ی *βασανος* به معنای «آزمون» یا «سنجه» را از نظر دور بدریم که در

توصیف سمپوزیوم به کار رفته‌ست. علاوه‌براین، در سمپوزیوم، شعر نقشی عمده دارد در آموزاندن ویژگی‌های لازم به شرکت‌کنندگان تا بدل به نیک‌مردان شوند.^{□□}

نیچه همواره منتقد سقراط بوده‌ست. اما حتّاً اگر به متقدّم‌ترین نوشته‌جات او نظر کنیم، این نقد همراه با تصدیقِ عظمتِ معلّمِ اوّل و ادای سهم مثبت او در تمدّن بوده‌ست. در درس‌گفتارش درباب هراکلیتوس، او سقراط را «نخستین فیلسوفِ زندگی»^{□□□} می‌نامد و می‌گوید که در مورد سقراط، «اندیشه در خدمت زندگی‌ست، هم در آن‌حال که در نزد تمامی فیلسوفان پیشین زندگی در خدمت اندیشه و دانش بوده‌ست». شاید این گفته مایه‌ی شگفتی باشد آن‌هم نظر به چیزی که نیچه جایی دیگر درباره‌ی مرگ سقراط گفته‌ست. در بخشی از آن درس‌گفتار که نیچه خاصّه به آپولوژی یا دفاعیّه‌ی سقراط و مرگِ خودخواسته‌ی او می‌پردازد، این کار را مصداقی از انکارِ زندگی نمی‌داند:

زین‌رو، باید دفاعیّه‌ی شگفت او را در نظر آورد: او در برابر پسینیان داد سخن می‌داد... او خواهان مرگ بود. درخورترین فرصت را در اختیار داشت تا چیرگی خویش بر هراس و ناتوانی انسانی را به نمایش‌گذارد و نیز کرامتِ نهفته در وظیفه‌ی قدسی‌اش را. گروت می‌گوید: مرگ او را در کمال شگفتی و شکوه به بر کشید، هم‌در آن‌حال که خورشیدِ حارّه سر در غروب می‌گذارد... با او سلاله‌ی اصیل و نوعیِ حکیمان *sophoi* به سر می‌آید: می‌توان به هراکلیتوس

اندیشید، به پارمنیدس، امیدوکلیس، دموکریتوس، و سقراط. آنک دورانی نو...

در درس گفتاری دیگر، با عنوان «پژوهشی در گفتارهای افلاطونی»، نیچه آپولوژی را «شاهکاری بی بدیل» می خواند. در پرسه زن و سایه اش، سقراط را در ربط و پیوند با طرازی برای آینده ی سلوک اخلاقی و عقلانی می بیند. مسئله ی نیچه این است که آدمیان در کجا ساخت مایه ای برای کنش خود می یابند، برای آرمان هاشان، به بیانی، بت هاشان، آن هم در افول مسیحیت. در پاره متن ۸۶ همین اثر می نویسد:

سقراط: اگر همه چیز بر وفق مراد پیش برود، زمانی خواهد رسید که برای رشد اخلاقی و عقلانی خویش، آدمی می باید به جای انجیل، یادواره های سقراط را در پیش گیرد و وقتی مونتنی و هوراس چون پیش تازان و ره نمایانی به کار روند در امر فهم ساده ترین و زوال ناپذیرترین میانجی و حکیم، سقراط... در ورای بنیان گذار مسیحیت، سقراط از رهگذر جدیت نوعاً سرخوشانه اش تمیز داده می شود و نیز آن حکمت سراسر شوخ و شنگی که نیک ترین سامان را در روح آدمی فراز می کند. گذشته از این، سقراط برهوش ترست.

این پاره متن به ویژه روشن گریست چراکه سقراط را در مقایسه با مسیح آورده است. عقاید نیچه درباره ی مسیح کماکان پیچیده اند، ولی اندکی ساده فهم تر. از دید او، مسیح دشواریاب است، فردی استثنائی که در انکار یک سره ی جهان زیست. چون سقراط، پیروان او فحوای پیام اش

را عمیقاً دگرگون ساختند. ولی برخلاف سقراط، نیچه هرگز مسیح را با «جدیت شوخ و شنگ» و «نیک‌ترین سامان روح» در پیوند نمی‌دید؛ درباره‌ی مسیح در حکم روحی عمیقاً ناتن درست می‌نویسد، حال هرچه هم که خود او نمونه‌ای پُر قدرت بوده باشد. پس از بررسی موشکافانه‌تر مرگ سقراط، به پرسش مسیح و سقراط باز خواهیم گشت. برای آن‌که به استدلال سقراط در مقام فیسوف زندگی، و از این‌رو نوعی طراز و الگو برای خود نیچه، نکته‌ای گره‌گشا بیفزاییم، می‌توانیم مشت آهنین او در شک‌باوری را با پرسندگی بی‌تخفیف خود نیچه از اخلاقیات و باورهای زمانه‌ی خودش مقایسه کنیم. نیچه در سپیده‌دمان خود، این مطلب را اظهار می‌دارد که پرسندگی از ارزش‌های اخلاقی جامعه‌ی خویش فی‌نفسه کاری‌ست غیر اخلاقی و خطرناک. شاید از همین روست که در غروب بتان، با کارت مجرم‌شمردن سقراط بازی می‌کند. نیچه خودش نیز دستی در این نوع «رفتار مجرمانه» داشت: تعابیری چون «غیر اخلاقی و خطرناک» در نزد نیچه معنایی دارند بسیار متفاوت از آنی که در نزد دیگر مردمان هر چند که او به توهمات حمله می‌برد که برای زندگی ضرورت داشتند، این حمله خود ای‌بسا ضرورتی از آن خویش می‌داشته‌ست. در بخش نخست غروب بتان، «اصول و خدنگ‌ها»، پاره‌متن ۳۶، این اصل را توضیح می‌دهد:

آیا ما اخلاق ناباوران به فضیلت آسیب می‌رسانیم؟ نه آسیبی افزون از آنی که شاهزادگان از سرورستیزان [آنارشپیست‌ها] می‌بینند. تنها از آن

روی که به شاهزادگان گلوله‌ای شلیک می‌شود بار دیگر بر تخت خویش در امن و امان تکیه می‌زنند. امری اخلاقی: باید به اخلاقیات گلوله‌ای شلیک کرد.

در نتیجه، ستایش‌گرانه‌ترین تصویر نیچه از سقراط این است که او از همین زاویه «استاد مجرم‌صفتان» است. او چنان شلیکی به اخلاقیات یونانی کرد که پیش از او هرگز نکرده باشند.

سقراط منحنط

«آیا سرآخر سقراط تبه‌کار [افلاطون را] آلوده کرد؟ آیا آخرالامر سقراط آلوده‌گر جوانان بوده‌ست؟ آیا او سزاوار شوکران‌اش بود؟»
درآمد فراسوی نیک و بد

اگر سقراط برای نیچه یک‌جور معلّم و الگو بوده، هرگز نباید چنین افاده کنیم که از گزند نقد نیچه مصون بوده باشد. در واقع، معلّمان و راه‌نمایان نیچه - حال چه شوپنهاور، چه واگنر، چه سقراط - تندو تیزترین نقدهای نیچه را متوجه خود کرده‌اند. (در چنین گفت زرتشت، نیچه می‌نویسد: «آدمی حقّ معلّم خود را هرگز به‌درستی ادا نکرده‌ست اگر هم‌اره جز مقام شاگردی پیشه نکند.» | ۲۲).

در کتاب نیچه: فیلسوف، روان‌شناس، دجال، والتر کافمن به نقد نیچه‌ای از سقراط را زمینه و بستری می‌بخشد. هرچند برخی نگاه

کافمن را در روی کردش به تقابل سقراط و نیچه زیاده آشتی جویانه می‌دانند، باز ذکرش در این جا خالی از بصیرت نیست:

سقراط، که بی‌گفت‌وگو «نقطه عطفی» تعیین‌کننده در تاریخ بود، تجسد والاترین آرمان نیچه محسوب می‌شد. مردی شوریده که زمام شورمندی‌های خویش را در دست دارد. در این جا، هم‌بدان‌سان که در گوته، نیچه مردی را یافت که «شخصیت خویش را سبک‌پردازی کرده بود» و «نظمی تا مرتبه‌ی کمال به خود بخشیده بود». با این حال، مردانی از این دست اغلب در آستانه‌ی چیزی زندگی می‌کنند که نیچه انحطاط می‌نامید؛ و اینان کرده‌ی شگفت خویش در امر خودآفرینی و خودپیوستگی را، موبه‌مو، در جوار ویرانی و خودگسستگی به انجام می‌رسانند.

ضمن در نظر داشتن آنچه گفته شد، بیایید نخستین نقد نیچه از سقراط را که در زایش تراژدی به هم می‌رسد در نظر بگیریم. در این اثر، نیچه سقراط را «رمزخوان علم» می‌نامد، آغازگر مکتبی تازه در فلسفه که منطق، پرسندگی، و شک‌باوری را در صدر جدول ارزش‌های فرهنگی می‌نشانند. نیچه دوره‌ی اسکندری یونان باستان را این‌چنین سرشت‌پردازی می‌کند. استدلال می‌کند که یورپیدس نمایش‌نامه‌نویس، که تحت تأثیر سقراط بود، در نمایش‌های خود نگره‌ی سقراطی را وارد آورد؛ این که فرد می‌تواند در «سپهر محدود مسائل حل‌شدنی» یک‌جانشین باشد. و این در تعارضی‌ست آشکار با ستایشی که نیچه، در سراسر این کتاب، از هنر نمایش دوره‌ی قبل‌تر

می‌کند: یعنی دوران هلنی. درمثل، نمایش‌های هومر و آرخیلوخوس از اساس تراژیک‌منظرند. از آن‌جا که سقراط طلیعه‌دار عصر انسان‌نظری بود، به‌زیرکشیده‌شدن یونان هلنی در زایش تراژدی در حکم «نبرد امر نظری علیه امر تراژیک» سبک‌پردازی می‌شود. در درآمد سال ۱۸۸۶ بر زایش تراژدی، می‌توان گفت نیچه کلیدی برای فهم زمینه‌های نقد خویش به دست می‌دهد. چنین عنوان می‌کند که در نظرش، روی‌کرد نظری، علمی، و/یا خوش‌بینانه به زندگی نشانه‌ی زوال و ناتن‌درستی‌ست. درعین‌حال، می‌گوید که گرایش به تراژدی در عصر هلنی «روان‌نژندی از نوع سالم» آن بوده‌ست:

آیا بدبینی ضرورتاً نشانِ هبوط، انحطاط، ناکامی، و غریزه‌های مستهلک و توان‌باخته‌ست؟ - ... بدبینی از جنس قدرت هم وجود دارد؟ پیش‌خواهی عقلی برای هرآن‌چه در هستی سخت، فجیع، شرارت‌بار، و مسئله‌سازست، به‌لطف بهروزی، تن‌درستی فراوان، کمال وجود؟... و باز: آنی که عامل مرگ تراژدی بود، سقراطی‌گری در اخلاقیات، دیالکتیک، خوشنودی و دل‌شادی انسان‌نظری - حقیقتاً چنین است؟ آیا ممکن نیست که خود این سقراطی‌گری نشانه‌ی زوال باشد، ستوه، ناتن‌درستی، و غریزه‌های به‌طرزی آناارشیستی از هم‌گلسنده؟... خوب؟ ای بسا که علم‌باوری صرفاً ترس و پرهیز از بدبینی باشد؟ دفاعی زیرکانه از - حقیقت! از حیث اخلاقی، چیزی چون کذب و بزدلی؟ و، از حیث غیراخلاقی، یک تردستی؟ هان ای

سقراط، سقراط، ای بسا که راز تو این بوده باشد؟ هان ای کنایت باز
رازآمیز، ای بسا که کنایت سرنوشت تو خود همین بوده باشد؟ ...
آن کنایتی که نیچه در این قضیه می بیند قدری معمایی است: سقراط
اسطوره های آتن را درهم می شکند، ولی از همین رهگذر، اسطوره ی
خود را می آفریند. این اسطوره منطق است، یا، عملی ترش را بگوییم،
علم است، هم چون «راه حلی» برای «مسئله ی زندگی». حساب این امر
سواست از مسئله ی اعتبار علم و ارزش حقیقت آن در تقابل با
حقیقت های دینی یا وحیانی: مسئله این جا / ارزیابی اخلاقی حقیقت
هم چون والاترین نیکی است. سقراط رستگاری از جهانی تراژیک را
پیش می نهاد، آن هم در هیئت وقف خویش در پای «حقیقت»، و
بدین وسیله زندگی انسانی را به خدمت حقیقت گماشتن در حکم
ارزش همایونی نو. در جمع بندی اندیشه ی نیچه درباره ی وضع و
جای گاه سقراط در حکم یک «منحط»، ای بسا که می باید به کتاب
غروب بتان نظری اندازیم، آن جا که نیچه فصلی کامل را وقف
«مسئله ی سقراط» می کند. در پاره متن ۱۱ می نویسد:

حال توضیح داده ام که سقراط چه گونه فریبندگی می کرد: پزشکی
می نمود، نجات دهنده ای. آیا لازم است تا آشکاره کنیم آن خطاهایی
را که در ایمان او به «خرد به هر بهایی» نهفته است؟ - یک جور
خودفریبی است اگر از فیلسوفان و اخلاق گرایان چنین بینگارند که
می توانند تباهی را از خویشان و افکنند اگر تنها علیه او سر به قیام
بگذارند. از این گونه و افکنندگی در کار نخواهد بود؛ آنی که چون

وسیله‌ای برگرفته‌اند، چون راهی به رستگاری، خود بیانی دیگریاره از تباهی ست - آن‌ها فقط شیوهی خودآشکاری او را پایین‌بالات می‌کنند: ویران‌اش اما نه. سقراط یک سوءتفاهم بود. آن اخلاقِ مرهم‌گذار - مالِ مسیحیت‌اش هم - سوءتفاهم بود. کورکننده‌ترین درخششِ روز؛ خرد به هر بهایی؛ زندگی شفاف شده، سرد، احتیاط‌کار، آگاه، بی‌غریزه، با غریزه‌ها مقابل، که در خویشتنِ خویش تنها یک ناتن‌درستی‌ست، ناتن‌درستی‌ای دیگرگونه - و نه هرگز بازگشت به «فضیلت»، به «تن‌درستی»، و به شادی.

این‌که چرا فیلسوفِ تباهی‌زده نمی‌تواند تباهی را از خود وافکند ساده‌ست: نقد فرهنگی حقیقتاً تباہ فقط می‌تواند زوال آن را شتاب دهد. اسطوره‌ای که جای فرهنگِ محتضر را گرفت، هرچند ستودنی، تا آن‌جایی که به فلسفه‌ی حیاتی می‌انجامد از جنس «چیرگی یافتن بر شورمندی‌های خویش»، باز به هر تقدیر ناسفته بود و عامی‌مردمانه. چیرگی یافتن بر شورمندی‌ها از طریق سرکوب‌شان ممکن است در هنگامه‌ی تاریخیِ آکنده از گسست‌ها و تضادهای فرهنگیِ فراگیر، ضروری می‌بوده باشد، اما در بلندمدت، برای زندگی زیان‌بارست، همان‌سان که «ما دیگر لب به ستایش آن دندان‌پزشکی نمی‌گشاییم که دندان را ریشه‌کن می‌کند تا از درد بازش داشته باشد». بر لبه‌ی پرت‌گاهِ آفرینش و ویرانی، سقراط هم فیلسوفِ زندگی بود و هم دردناکه‌ای از زوال آن.

سقراط شهید

«حال بشاید تا مرگِ نفس‌بُرت را بر تو آشکار کنم، که مهمیزضربه‌ای است و نویدی به زندگان. آن که او نفس از زندگی خود می‌بُرد، مرگِ ظفرنمونِ خود را می‌میرد، دورش انسان‌هایی از امید سرشار که پیمانِ تنگاتنگ می‌بندند. زین‌سان، باید مردن فراگرفت: و هیچ جشنی بر پا نخواهد شد که میرنده‌مردی چنین در آن عهدِ زندگان را متبرک نسازد! زین‌سان مردن بهترین مرگ است.»

چنین گفت زرتشت، درباب مرگ خودخواسته

دشوار نتوان در وصف زرتشت از بهترین گونه‌ی مردن نقش سقراط را ندید. برای نیچه، بهترین مرگ اغوای زندگی خواهد بود. در هرآنچه بررسی کردیم، روشن بود که نیچه به دیده‌ی انتقاد به این روایت از سقراط می‌نگرد که وی را با سیمای شهیدی تماماً مثبت جلوه‌گر سازند که جان بر سر خیر فلسفه گذاشت. ولی نظر او درباره‌ی مرگ سقراط نیز پیچیده‌ست. سرشت‌پردازِ سقراط از «مرگ هم‌چون مرهمی بر زندگی» را عمیقاً بیمارگونه می‌دید. با این‌همه، در مرگ سقراط چیزی هست والامنشانه. در این‌جا، نیچه ستایش‌گرِ به‌خواستِ خود مردن است؛ هم‌پای قربانی‌شدن در پای نیکی والاتر که در فصل دیگری در چنین گفت زرتشت همان حوالی مطرح شده‌ست. این پاره‌متن‌ها بر سر راه تفسیرهای فردباورانه‌ی سفت‌وسخت موانعی علم کرده‌اند. در ظاهر، آری‌گویی به زندگی می‌تواند حتّاً قربانی‌کردن خویش را نیز دربرگیرد. مسیح، در آن‌جا،

فردی دانسته می‌شود که مرگی خودخواسته داشت، ولی در آن پاره‌گفتار نه از بابت به‌شهادت دادنِ خود، بل از این رو نقد می‌شود که برای مردن‌اش «زیادی زود» بود و «نه بر سر هنگام» (که در بستر دین حرفی ست سخت کفرگویانه). این درست برخلاف سقراط است. از جنبه‌ای سطحی، میان آن‌چه نیچه درباره‌ی سقراط و مسیح، هردو، گفته شباهت بسیارست. درعین حال، این نیز معمول و مرسوم است که نگاه نیچه به این دو چهره را در کلّ منفی قلمداد کنند، با این حال، قطعاً تفاوتی محسوس در شکل مواجهه‌ی او با این دو تن وجود دارد. از جنبه‌ی خاصّ خودشان: نیچه هر دوی این مردان را به دیده‌ی احترام بیش‌تری می‌نگریست تا پیروان‌شان، و آن‌ها را بابت برخی چیزها نقد و بابت برخی دیگر ستایش می‌کرد. به طرزی خطیر، هر دوی این مردان یک‌جور ناتن‌درستی را بازمی‌نمودند، و واکنشی استثنائی به ناتن‌درستی را. و هردو شان مرگی داشتند خودخواسته. ولی نگره‌ی نیچه به مسیحیت، هرچند فرازونشیب خودش را دارد، هیچ از داغ‌زدن کم ندارد. مسیحیت نیست‌انگاری در جامه‌ی مبدل است – در او، «هیچ نیست که حتّاً به واقعیت نزدیک شود» (از دجال، پاره‌متن ۳۱)، و همه‌ی ارزش‌ها در جهانی فرازان سپرده‌گذاری شده‌اند. طبق اسطوره‌ی مسیح که پس از او فرارسید، مسیح در نمایشی می‌میرد که دسیسه‌ای کیهانی زمینه‌اش را چیده‌ست، در مرگی که نمی‌تواند به‌واقع «آزاد» نامیده شود – به‌هرروی، نه آزاد در معنای نیچه‌ای کلمه. مسیح مرگ را به خویش می‌خواند چراکه بلافضل در

«قلمروی آسمانی» زندگی می‌کند و هیچ دل‌بستگی‌ای به این زندگی و جهان ندارد. مسیح منکر آن است که این جهان فیزیکی خود هرگز دارای ارزشی می‌بوده‌ست. باین‌حال، در نزد سقراط، مرگ او اعلام موضع بود، ردی‌های، که در آن پای اصول وسط بوده‌ست. چیزی ارزشمند در این جهان هست: جویایی دانش. سقراط می‌میرد چون از وجه‌المصالحه‌کردن خودش در این مسیر سرباز می‌زند. به‌واقع، سقراط می‌میرد تا دریابد که چه هست، و به آن رسالتی خیانت نکرده باشد که تا به‌این‌جا هدایت‌گر زندگی‌اش بوده. برای فیلسوفی که عمری پربار داشته، در پیرسالی، چه چیزی بهتر از آن‌که حقیقت خود را بزید و ردی از خود در تاریخ برجا گذارد؟ از این‌رو، مواجهه‌ی نیچه با سقراط، بسی بیش از مواجهه‌اش با مسیحیت، مهر و کین دارد. آن‌طور که در طریقه‌ی نیچه‌ای مرسوم است، شهادت سقراط به‌چشم مچیزی ضروری نگریسته می‌شود و نه چیزی صرفاً «نیک» یا «بد». در غروب بتان، «مسئله‌ی سقراط»، پاره‌متن ۹، می‌نویسد:

...سقراط قدسیتی افزون بر این هم می‌یابد. خوب حساب کار این هم‌شهری‌های آتنی والامنش‌اش دست‌اش آماده بود؛ دریافته بود که وضع خودش، وضع غریب خودش، حتا در زمانه‌ی خودش نیز استثناء به‌شمار نمی‌رود. یک‌جور تباهی مشابهی داشت در خاموشی خود را همه‌جا آماده می‌کرد: آتن قدیم در احتضار بود.

نیچه از قرار هم‌پای خوارداشت، بزرگ‌داشت نیز قائل است برای این واقعیت که سقراط «تلخکی بود که دیگران را واداشت تا جدی‌اش

بگیرند». در این بخش، ارجاع‌مان می‌دهد به زشتی سقراط و از پشت عامی‌مردمان بودن او. نیچه با این حال می‌گوید نباید در حق سقراطی‌گری قدرناشناس باشیم. استدلال می‌کند که سقراط «فهمید همه‌ی جهان به او نیاز دارد - به ابزارش، به مرهم‌اش، به تردستی شخصی او در صیانت نفس... آدمی را فقط یک انتخاب هست: یا از میان برود یا - به‌طرزی غریب و بی‌معنا عقلانی باشد.»

این که سرشت‌پردازی پرده‌درپرده‌ی مشابهی را در انتقادی‌ترین تفسیرهای نیچه از سقراط هم بازمی‌یابیم خود امری سخت‌گویاست: تفسیر نیچه از مرگ. بازگردیم به نخستین حمله به سقراط در زایش تراژدی، نیچه می‌پرسد چه ممکن بود بر سر تمدن اروپایی بیاید اگر هرگز سقراطی به هم نرسیده بود (زایش تراژدی، پاره‌متن ۱۵):

...در سقراط، نقطه‌ی عطفی... در تمام تاریخ جهان. چون اگر بنا بود این سرجمع انرژی برون از شمار را در اندیشه آوریم... طوری که گویی نه در خدمت دانش... آن‌گاه شهوت غریزی برای زندگی یحتمل چنان در نبردهای عام نیستی و نابودی از نفس می‌افتاد... که خودکشی راه‌ورسمی شود همگانی و افراد ای‌بسا چیزی چون بقایای حس وظیفه‌شناسی را در خود احساس می‌کردند وقتی طنابی را گرد گردن والدین و دوستان‌شان هرچه تنگ‌تر می‌فشردند.

ممکن است به دیده‌ی تردید به این موضوع نگاه کنیم که سقراط به‌واقع یک‌چنین تأثیر دوران‌سازی در کل سیر تاریخ جهان داشته بوده باشد، کارستانی در حد بازداشتن جهان از راه‌نشینی و بی‌منزگاهی

آن‌هم تنها به کرشمه‌ی قربانی کردن خویش. ولی این به کنار، نیچه شهادت سقراط را فاقد هرآن وجه مثبت نمی‌نگریست. هرچه هم که نباشد، این مرگ را از گزینه‌ی بدیل آن بهتر می‌دانست.

سقراط منتقد

«از قرار، افلاطون این اندیشه‌ی حتمی را که فیلسوف چه‌گونه می‌باید با آدمیان رفتار کند از دفاعیه‌ی سقراط دریافته بود: هم‌چون طبیب‌شان، هم‌چون خرمگسی بر گردن آدمی.»

از درس‌گفتار «گفتارهای افلاطونی»

سقراط به خرمگسی شناخته بود چون نیش بر هرآن کسی می‌زد که دعوی دانش قطعی داشت. برخی نقدهای سقراط از همین راه باعث شده‌اند که او را صرفاً در قاب نقادی بنشانند: کسی که دعاوی پیشین دانش را به زیر ضرب می‌گیرد، ولی چیزی هم در جای آن‌ها استوار نمی‌کند. درمقام رمزخوانِ علم، او همه‌ی ارزش‌ها را فروتر از ارزش‌های پرسندگی علمی می‌نشاند. ولی اسطوره‌ای که در جای اسطوره‌ی قدیم می‌گذارد از پس رسالت خود بر نمی‌آید. در آنچه سقراطی‌گری پیش می‌نهد چیزی ناکامل یا نابسند وجود دارد. از این‌که شورمندی‌ها را مثل چیزی به‌جز رقیب خرد در خود جذب و ادغام کند ناکام می‌ماند. پرسندگی علمی نمی‌تواند جهان ما را به افسون آن توهمات فرهنگی که نیازمندان هستیم بیاراید.

سقراطی‌گری شاید شورمندی‌ها را چون پدیده‌ی انسانی‌ای ناستردنی به رسمیت بشناسد؛ باز، در این جهان‌بینی، نقصی در انسانیت به شمار می‌آیند. سقراطی‌گری، آن‌طور که به اختصار سخن‌اش رفت، انسان درمقام حیوان عقلانی را با انسان درمقام حیوان زنده مقابل می‌نشانند. توضیح کافمن در این باره آن است که سقراطی‌گری تنها راه رستگاری بود در برابر «عصر گسست و تباهی: سقراطی‌گری به تنهایی بازدارنده‌ی پایان زود هنگام انسان غربی بود. ولی «اجبار در نبرد با غریزه‌ها – این است فرمول تباهی». ایدئولوژی سقراط یعنی انکار اسکندری امر غیرعقلانی، امر دل‌بخوایی، امر اسطوره‌ای – و بدین سان دلالت‌گر یورش‌ست به شادباش دیونیسوسی برای نابودی فرد و منیت او، تن‌همه‌تن غرقه‌ی غریزه‌ها. کافمن چنین ادامه می‌دهد: «سقراطی‌گری خود منحنی است و نمی‌تواند مرهمی راستین به دست دهد؛ با راه‌بندان مرگ تنها می‌تواند باززایی نهایی را میسر سازد که ای‌بسا تا قرن‌ها نوبت‌اش نرسد.»

با این حساب سقراط کجای کارست؟ خوب، به‌رغم این واقعیت که منحنی است، و نمی‌تواند راهی به بیرون از زوال و ناتن‌درستی نشان دهد، باز، تابه‌آن‌جایی ارزشمندست که درمقام منتقدی کارکننده ظاهر می‌شود، و در کلام، استادکار. باید این‌جا در نظر داشته باشیم که نیچه سمپوزیوم را «آزمون» یا «سنجه‌ای» می‌دید مانند دژی بر عظمت فرهنگی یونان، و هم‌آوردی و رقابتِ فکرها را در آن ستیغ دوستی می‌دانست. در غروب بتان، «مسئله‌ی سقراط»، پاره‌متن ۸، می‌نویسد:

«او نخستین استاد شمشیربازی بود در خاص‌ترین حلقه‌های آتن. راز فریبندگی‌اش در دست‌آویزیِ غریزه‌ی رقابت‌گر یونانیان نهفته بود، - وی پرده‌ی هم‌آوردی‌های میان مردان و نوباوگان را دیگر کرد.» همان‌طور که دیدیم، تصویری که نیچه از کهن‌الگوی سقراط به دست می‌دهد از نقشی که خود بر عهده می‌گیرد چندان دور نیست، که نیای روان‌شناسی و منتقدی فرهنگی‌ست. بحثی هست که ما نیز برخی از ارزشمندترین ایده‌های او را در آنچه به نقد و زیر ضربه می‌گیرد بازمی‌یابیم، و به همان طریقی چنین می‌کنیم که او خود می‌کرد. نیچه با اخلاقیاتِ زمانه‌ی خودش هم در ستیزست و هم پذیرنده، و با چنین کاری، نظیر سقراط، «پرده‌ی دیگری» فراهم می‌آورد از هم‌آوردی‌های فلسفی که دیگر جزمی و آماسیده شده بودند. شاید از بابت همین ویژگی‌ها، در *آنک انسان*، خودزندگی‌نامه‌ی واپسین سال آفرینش‌گری‌اش، دیگر بار به ستایش از سقراط می‌پردازد. در آن‌جا، به تلویح، بارها خود را با سقراط مقایسه می‌کند. هر چند *آنک انسان* به روشنی نیچه را در مقابل مسیح می‌نشانند، کافمن استدلال می‌کند که *آنک انسان* همان دفاعیه یا آپولوژی نیچه نیز هست. در این بخش، نیچه طرح دعوی می‌کند، «چرا چنین فرزانه‌ام»، که دلیل فرزانه‌گی او نهفته در تقابل‌اش با هم‌عصران اوست. فرزانه‌گی در تقابل با اخلاقیات چیره‌ی زمانه‌ی خود او معنا می‌شود. این از قرار با ایده‌ی فیلسوف هم‌چون خرمگس هم‌خوانی دارد. در «چرا کتاب‌هایی چنین نیک می‌نویسم»، می‌گوید:

«روی هم، کتابی از این گونه غرورانگیزتر و توأمان زیرکانه تر یافت نمی شود: هرازگاهی به آن امر غایی دست می یابد که بر روی این زمین می توان به دست آورد - کلبی مسلکی.»

نیز بنگیرد به فراسوی نیک و بد، پاره متن ۲۶: «کلبی مسلکی آن یگانه راهی ست که روحی پست به صداقت سایه دستی برساند». هرگاه نیچه را با کلبی مسلکی در پیوند دیده اند، از این تعبیر معمولاً چیزی نظیر «بدبینی» مراد کرده اند. در این جا، نیچه از کلبی مسلکی چیزی تقریباً مترادف با نقد فرهنگی و نی گوییِ عام را در پیش نظر دارد.

سقراط سرنوشت

شاید بهترین خلاصه از نگاه نیچه به سقراط در درآمد فراسوی نیک و بد یافت شود:

«سبک معماری فاخر مصر و آسیا را به نجوم و دعوی های «زیرزمینی» آن مدیون ایم. از قرار، همه چیزهای شگفت نخست می باید با نقابی هیولایی و هول آور بر بسیط زمین گام زنند تا با خواسته هایی جاودانه خود را بر قلب بشر حک کنند: فلسفه ی جزمی نقابی از این دست بود...»

در همان درآمد مطلب را ادامه می دهد و سراسر است به خطای بزرگ سقراط و شاگردش افلاطون می پردازد: «بیاید با آن [خطا] حق ناشناس نباشیم».

نیچه کاروبار خود را با نظری کمابیش مثبت به سقراط آغاز کرد، ولی با این همه باید چنین نتیجه بگیریم که در اسطوره‌ی معلّم اولّ خطری مرگبار می‌دید. بازنمونِ قربانی‌شدن انسان، وجود زنده، در پای محراب سنگی و سرد حقیقت. با این همه، سقراط را یک سره محکوم نمی‌کند، حتّاً در نوشته‌جات اخیرترش. اغلب بر خودکشی سقراط در حکم خطایی دامن‌گیر قلم می‌گریانند که بر سیمای جز این سترگ‌اش نقش بسته‌ست. برای نیچه، سقراط گردی بی‌کم‌وکاست نیست، بل بیش‌تر چون قهرمانی نوعی در تراژدی یونان است: انسانی خارق‌عادت، پُرفضیلت، با آن خطایی که سقوط فرجامین وی را رقم می‌زند. نقد نیچه از سقراط کم‌تر نقدی علیه معلّم اولّ و بیش‌تر متوجّه روایت‌های عافیت‌طلبانه‌ای است که پیرامون او شکل گرفته. این روایت‌ها معمولاً پایه در این انگاره دارند که فیلسوف می‌باید رسالت خویش را در حکم جست‌وجوی ناشورمندانه‌ی «حقیقت» در نظر آورد، و این که می‌باید حقیقت را بجوید تا نیکی را به جا آورده باشد. به‌همین سیاق، در *سپیده‌دمان*، پاره‌متن ۲۲، می‌گوید که «ژرف‌ترین خطای» سقراط این بود «که دانش راستین می‌باید با کردار راستین همراه شود». ایمان سقراطی به توان‌داری منطق تا هر ذهنی را به مهار خویش در آورد ای بسا ساده‌انگارانه‌ترین تعصّب این روایت‌ها باشد – تعصّبی که تا به امروز نیز بالای سر ما آویخته‌ست. سقراطی‌گری منحنط است. از تبار عامی‌مردمان است. ولی تأثیر مخرب‌اش بر هنر «دیگر بار و دیگر بار به باززایی هنر دامن می‌زند» (*زایش تراژدی*، پاره‌متن ۱۵).

بدون خداسازی سقراطی از گرایش عقلانی، باور نیچه این بود که ای بسا اروپا کار خودش را تمام کرده بود. پرسان است نیچه که «آیا میلاد یک «سقراط هنرور» روی هم رفته تناقض‌گویانه نیست» (همان‌جا) - سرنخی که نشان می‌دهد سقراط درست در قلب جست‌وجوی نیچه جای دارد در چیرگی بر رابطه‌ی مرضی غرب میان شور و خرد. این مطلب در چنگ‌زدنی لجوجانه به نوع بشر هم چون موجودی عقلانی مثال‌اعلای خویش را می‌یابد، حتّا تا به آن پایه‌ومایه که سقراط در این مسیر پیش رفت: مقابله با هنر و شعر و سانسور آن‌ها را در دستور آوردن. انحطاط سقراطیّات برآمده از جنگی بود که با تکانه‌ها داشت، و عامی‌گرایی‌ای که در نهفت‌اسطوره‌ی خوش‌بینی آشکار می‌شد. ناکامی در چیرگی بر انحطاط و عامی‌گرایی نهفته در دل سقراطی‌گری ای بسا به مسیحیت انجامیده باشد: جدایی کامل ذهن از بدن (در آموزه‌ی روح جاویدان) و بدن گناه‌کاری که با ذهن روشن ضمیر مقابل نشانده می‌شود. برآمدن سقراطی‌گری، در نتیجه، هم فرصت بود و هم تهدید، و طرز مواجهه‌ی نیچه با موضوع بحث نیز وسیعاً از همین گونه‌ست. نیچه باور داشت که هرچه قدر هم که به ظاهر نودمیده و گسسته‌تاریخ، باز تنازعات مدرن ما بدین شکل، به تعبیری، میراث‌دار آن پیشینه‌های فلسفی هستند که در آتن سرآغاز یافتند، و با سقراط. و به همین دلیل است که به‌رغم عشق وافر به آنان نیچه، در حکمت شادان، می‌نویسد «حتّا بر یونانیان هم باید چیره شد».

این متن ترجمه‌ای است از:

<https://rss.com/podcasts/nietzsche/>

۱. گفت‌آوردهای برگرفته از درس‌گفتارها و آثار منتشرنشده‌ی نیچه همه از این‌جا برگرفته شده‌اند:
والتر کافمن، نیچه: فیلسوف، روان‌شناس، دجال

(N.T. Croally, Euripidean Polemic: The Trojan Women and the
function of tragedy, Cambridge University Press (1994), pages 18–19)
Lebensphilosoph . ۱